

از نحوه آشنائی خود با آیت‌الله قاضی خاخراتی را بیان کنید.

من محمد تقی آقا مالی مشهور به کربلایی تقی حزب‌الله. من از ۲۵ خرداد سال ۴۲ پیش آقای قاضی بودم. در سال ۴۲ مرحوم آقای انزایی بر منبر سخنرانی کرد و آن شب مامورها آقای انزایی و آقای قاضی را گرفتند و بردند. من در خانه آقای قاضی بودم. شب برگشتم به منزل خودم و شنیدم که آنها را بدون عبا و عمامه برده‌اند. صبح بازار به خاطر اعتراض به دستگیری آقا بسته شد و مامورها آمدند و به زور مغازه‌ها را باز کردند. من به آقای قاضی تلگراف زدم و به خاطر آن مرا دستگیر کردند. در تلگراف نوشته بودم: «حال شما چطور است؟ کجا هستید که من می‌خواهم بیایم پیش شما.» من پسرعمه‌ای داشتم به نام آقای نگارستانی که در زمان شاه یکی از آدم‌های باعرضه بود. رئیس شهربانی به خانه او می‌رفت و از او رخصت می‌گرفت، به همین خاطر مرا زود آزاد کردند.

آشنائی من با آقا از مسجد شروع شد. همه کارهای آقای قاضی را من در آنجا انجام می‌دادم. من در سال ۵۶ به کربلا رفتم، چون آن موقع کربلا رفتن سخت بود، موقعی که برگشتم، همه مرا به نام کربلایی می‌شناختند. در تبریز هم مشهور بودم و به مساجد و هیئت‌ها می‌رفتم. پدر خانم هم از قدیمی‌هایی بودند که هیئت شاه حسین(ع) داشت.

در سال ۵۶ وقتی خواستم به کربلا بروم، آقای قاضی به هر دو گوشم دعا خواندند. بعد نامه‌ای به دست من داد و گفتند: «این را به دست آقای خمینی برسان. فقط بدان که اگر تو را با این نامه بگیرند، اعدام می‌شوی.» ولی من به کمک امام حسین(ع) نامه را گرفتم و بردم برای امام. حاج آقائی در حیاط نشسته بود. گفت:

در سال ۵۶ وقتی خواستم به کربلا بروم، آقای قاضی به هر دو گوشم دعا خواندند. بعد نامه‌ای به دست من داد و گفتند: «این را به دست آقای خمینی برسان. فقط بدان که اگر تو را با این نامه بگیرند، اعدام می‌شوی.» ولی من به کمک امام حسین(ع) نامه را گرفتم و بردم برای امام.

«نمی‌توانی امام را ببینی.» گفتم: «به ایشان بگوئید که من از طرف آقای قاضی آمده‌ام و با آوردن این نامه، مرگم را هم جلوی چشم دیده‌ام. باید حتماً ایشان را ببینم.» او گفت: «باید یکی دو روز صبر کنی.» بعد از ربع ساعت رفتم پیش امام. موقعی که دیدمشان می‌خواستم پاهایشان را ببوسم. خیلی نورانی بودند. دستشان را بوسیدم و نامه را دادم. یک بسته بود. نمی‌دانم داخلش چه بود. امام جواب نامه را دادند و من آوردم و رساندم به آقای قاضی.

وقتی که آقای قاضی از زندان برگشت، مردم تبریز استقبال عالی از ایشان کردند. از راه‌آهن تا میدان ساعت پر از جمعیت بود. جلوی دسته هم مرحوم حاج محمد علی یزدانی، اخوی حاج محمد حسن بود. وقتی آقا را آوردیم خانه، دوباره آمدند و آقا را دستگیر کردند.

از واکنش شهید آیت‌الله قاضی نسبت به نامه امام چیزی به خاطر تان هست؟

امام از من پرسیدند: «آقای قاضی حامی دارید؟» عرض کردم: «بله، همه کمک می‌کنند.» امام به دو نفر سلام رساندند، یکی آقای قاضی، یکی آقای انزایی. وقتی

از کربلا برگشتم آقای قاضی آمدند به دیدنم و خیلی خدا را شکر کردند که سالم رفتم و سالم برگشتم. نامه امام را از من گرفتند و خیلی تشکر کردند، ولی از محتوای نامه چیزی به من نگفتند.

از دوران قبل از انقلاب از آیت‌الله قاضی خاطر دیگری هم دارید؟

بله، آقای قاضی، خمینی تبریز بود. خیلی زحمت کشید. یک بار به مسجد رفتم. همه علمای تبریز آنجا بودند. تصمیم گرفته بودند که وقتی آقای قاضی آمد، جلوی پای ایشان بلند نشوند. من جلوتر از همه‌شان رفتم داخل مسجد و یک صلوات برای امام زمان(عج) فرستادم. همگی مجبور شدند به احترام آقا امام زمان(عج) بلند شوند و برنامه‌شان به هم خورد. خاطره دیگری که دارم مربوط به ختم مرحوم آقا مصطفی است که ماموران ریختند، حتی آتش نشانی هم آمد، اما آقا دست بر نداشتند و ادامه دادند.

سخنران مجلس چه کسی بود؟

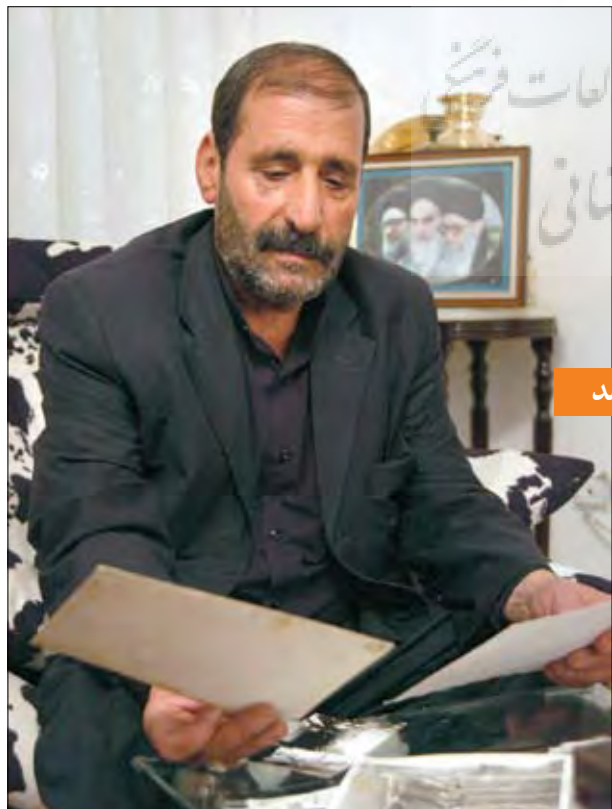
آقای قاضی دنبال هر کس فرستادند، ترسید و نیامد و یک سیدی را از قم آوردند، یک سید جوان بود. اسمش یادم نیست. اوایل انقلاب، یک روز آقای قدوسی آمدند دیدن آقا. دو تائی رفتند توی یک اتاق و ساعت‌ها صحبت کردند.

از مواجهه شهید آیت‌الله قاضی با طرفداران خلق مسلمان چیزی یادتان هست؟

بله، یک روحانی عمامه سفید در دانشگاه صحبت می‌کرد. آقای قاضی آمدند دانشگاه. کومه‌ها آمده و سنگر درست کرده بودند و تیراندازی می‌کردند. ما دور آقای قاضی را گرفتیم و ایشان را بردیم داخل ماشین. این مراسم کشته نداد، چون تیر هوایی انداختند.

از اوایل انقلاب خاخراتی را نقل کنید.

اوایل انقلاب بود. یک روز رفتم منزل آقا، دیدم آقا



همه زحمت‌ها روی دوش آقا بود...

«آیت‌الله قاضی و ارتباط مردمی» در گفت و شنود
شاهد یاران با محمد تقی آقاملی

درآمد

سلوک متواضعانه و مردمی، ویژگی برجسته مردان خداست، از همین روی اینان با دل و جان مردم سر و کار دارند و می‌توانند در مواقع بحرانی همگان را بسیج کنند. این خلق و خوی اسلامی و انسانی در شهید آیت‌الله قاضی نمود بارزی دارد که در این گفتگوی صمیمانه از زبان یکی از مریدان ایشان آمده است.



۱۳۵۷. محمد تقی آقاملی در کنار شهید آیت الله قاضی در یکی از تظاهرات.



می کردند. از دهات گوسفند می آمد، پنبه می آمد، همه چیز می آمد به منزل آقای قاضی و ما از آنجا پخش می کردیم. یک سینی پر از پول می آوردند، هر کس نیازی داشت، برمی داشت. آن موقع ها کسی دنبال پول نبود. آن وقتی که بانکها را آتش زدند، سینما را آتش زدند، یک نفر نفت یک ریال بردارد.

آن روزها اعلامیه ها می آمدند خانه آیت الله قاضی و ما با موتور می بردیم پخش می کردیم. گروه بندی شده بودیم و هر محله یک گروه می رفتیم. هنوز هم که هنوز است در یک دسته به اسم حزب الله هستیم. دسته یک طبل بزرگ دارد. اینها جزو حزب الله تبریز هستند. پنج شش نفری هم عضو شورا هستند که این دسته را هدایت می کنند. اینها حزب الله انصار نیستند، حزب الله تبریز هستند. هر جا درگیری باشد، اینها شرکت دارند. قبل از انقلاب هم هر جا درگیری می شد، می رفتیم.

از شهادت آیت الله قاضی چه خاطره ای دارید؟

هر شب که آقا می آمدند مسجد نماز می خواندند، من می بردم خانه شان. در مسجد می نشستند و به درد جماعت می رسیدند. مردم می آمدند و گلایه از کمیته می کردند. یکی می گفت روغن مرا گرفته اند. یکی می گفت پارچه مرا گرفته اند. آیت الله قاضی گفتند: «اگر این طور باشد، این کمیته از ساواک هم بدتر شده. من می دهم فردا در آن را ببندند.» همان شب بود که آقا را شهید کردند. آقا به من گفتند: «مهمان دارم. شما زودتر بروید خانه را آماده کنید.» من رفتم و داشتیم خانه را آماده می کردیم که آمدند و در حیاط زدند که چه نشستند؟ بیائید که آقا را زدند! آقا را بردیم بیمارستان. مهندس غروی هم که استاندار بود، آنجا بود.

وقتی آقا شهید شد، بردیم قبرستان مارالان (بقائیه امروز). آقا دو نفر محافظ داشت، یکی جلال آقا بود، یکی جعفر آقا که مرحوم شده. همیشه من خودم همراه آقا به مسجد و جلسه و هر جا که لازم بود می رفتم و برمی گشتم. الان هم با پسر آقا می روم. آقا دو تا راننده داشتند. یکی سید رضا یکی جواد زمانیه که فوت کرده. یک روز هم آقای بهشتی به نماز جمعه آقای قاضی آمدند و به ایشان اقتدا کردند. سخنرانی هم کردند. ■

بود به نام حق شناس که بعدا آقای موسوی تبریزی اعدامش کرد. حق شناس آمد و فریاد زد: «در طولیه را ببندید.» یک نفر هم آجر را برداشت و زد توی سر حق شناس. شلوغ شد و تیراندازی کردند. گاز اشک آور انداختند. آقای قاضی را از آنجا برداشتیم و بردیم.

ما مسجد جامع می رفتیم که حیاط کوچکی داشت. آن کسی که سرگروه ما بود، مواد درست کرده بود. آن فرد بعدا رفت و منافق شد. آن زمان سینماها را آتش زدند و در «تازه خیابان» که الان شده خیابان سرباز شهید، آن زمان یک سرباز پرگشت و خودشان را به رگبار بست و از آن موقع که آن سرباز را شهید کردند، اسم خیابان شده خیابان سرباز شهید.

بعد از ۲۹ بهمن تعدادی شهید و مجروح باقی ماند. از رسیدگی به آنها خاطره ای دارید؟
آقای قاضی همه جوره به خانواده آنها رسیدگی



تنهاست و دارد توی حیاط راه می رود. گفتم: «آقا! چرا ناراحتید؟ چرا بی تاب می کنید؟ چه شده؟» گفتند: «آقای شریعتمداری فتوا داده که شاه بماند، حکومت نکند و فقط سلطنت کند.» آقا به خاطر این حرف خیلی ناراحت بودند و داشتند توی حیاط دور می زدند.

شما که این قدر محرم شهید آیت الله قاضی بودید که راحت به منزلشان می رفتید و ایشان پیغامشان به امام را به شما می دادند که ببرید، حتما از علاقه شهید به حضرت امام خاطراتی دارید.

در آن زمان فقط آقای قاضی بودند که در تبریز پشت امام ایستاده بودند. شاخص آنها آقای قاضی بودند. همین نشان می دهد که علاقه خیلی خاصی به امام داشتند. بعد از انقلاب از کمیته شریعی آمده بودند و به خاطر مخالفت آقا با آقای شریعتمداری شعار می دادند که آقای قاضی اعدام باید گردد. ما رفتیم به آنها حمله کنیم، ولی آقای قاضی نگذاشتند.

چرا؟

می گفتند نباید شورش شود و کسی صدمه ببیند. آقای قاضی دوست نداشتند به کسی صدمه برسد. برای چهلم شهدای قم در مسجد قزلی مراسم بود. افسری

هر شب که آقا می آمدند مسجد نماز می خواندند، من می بردم خانه شان. در مسجد می نشستند و به درد جماعت می رسیدند. مردم می آمدند و گلایه از کمیته می کردند. یکی می گفت روغن مرا گرفته اند. یکی می گفت پارچه مرا گرفته اند. آیت الله قاضی گفتند: «اگر این طور باشد، این کمیته از ساواک هم بدتر شده. من می دهم فردا در آن را ببندند.» همان شب بود که آقا را شهید کردند.